

فصل اول
پیامبر اعظم

کار مهم پیامبر خدا، دعوت به حق و حقیقت و جهاد در راه این دعوت بود. در مقابل دنیای ظلمانی زمان خود، پیامبر اکرم دچار تشویش نشد. چه آن‌روزی که در مکه تنها بود، یا جمع کوچکی از مسلمین او را احاطه کرده بودند و در مقابلش سران متکبر عرب، صناید^۱ قریش و گردن‌کشان، با اخلاق‌های خشن و با دست‌های قدرتمند قرار گرفته بودند، و یا عامهٔ مردمی که از معرفت نصیبی نبرده بودند، وحشت نکرد؛ سخن حق خود را گفت، تکرار کرد، تبیین کرد، روشن کرد، اهانت‌ها را تحمل کرد، سختی‌ها و رنج‌ها را به جان خرید، تا توانست جمع کثیری را مسلمان کند؛ و چه آن‌وقتی که حکومت اسلامی تشکیل داد و خود در موضع رئیس این حکومت، قدرت را به‌دست گرفت. آن‌روز هم، دشمنان و معارضان گوناگونی در مقابل پیامبر بودند؛ چه گروه‌های مسلح عرب - وحشی‌هایی که در بیابان‌های حجاز و یمامه^۲، همه‌جا پراکنده بودند و دعوت اسلام باید آنها را اصلاح می‌کرد و آنها مقاومت می‌کردند - و چه پادشاهان بزرگ دنیای آن‌روز - دو ابرقدرت آن‌روز عالم - یعنی ایران و امپراتوری روم

۱. (صن‌د) مهتران، بزرگان

۲. منطقه‌ای بزرگ در عربستان - میان نجد و بحرین - که دارای قریه‌ها، قلعه‌ها، چشمه‌ها و نخلستان‌های فراوان بوده است.

که پیامبر نامه‌ها نوشت، مجادله‌ها کرد، سخن‌ها گفت، لشکرکشی‌ها کرد، سختی‌ها کشید، در محاصره اقتصادی افتاد و کار به جایی رسید که مردم مدینه گاهی دو روز و سه روز، نان برای خوردن پیدا نمی‌کردند. تهدیدهای فراوان از همه طرف، پیامبر را احاطه کرد. بعضی از مردم نگران می‌شدند، بعضی متزلزل می‌شدند، بعضی نق می‌زدند، بعضی پیامبر را به ملائمت و سازش تشویق می‌کردند؛ اما پیامبر در این صحنه دعوت و جهاد، یک لحظه دچار سستی نشد و با قدرت، جامعه اسلامی را پیش برد، تا به اوج عزت و قدرت رساند؛ و همان نظام و جامعه بود که به برکتِ ایستادگی پیامبر در میدان‌های نبرد و دعوت، در سال‌های بعد توانست به قدرت اول دنیا تبدیل شود. ۱۳۷۰/۷/۵

بعثت خاتم، آغاز بیداری

خود آن حضرت، بنابر حدیث متواتر و معروف، فرمود: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ^۱». بعثت با این هدف در عالم پدید آمد که مکرمت‌های^۲ اخلاقی و فضیلت‌های روحی بشر عمومیت پیدا کند و به کمال برسد. تا کسی خود دارای برترین مکارم اخلاق نباشد، خداوند متعال این مأموریت عظیم و خطیر را به او نخواهد داد؛ لذا در اوایل بعثت، خداوند متعال خطاب به پیغمبر می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ^۳». ساخته و پرداخته شدن پیغمبر، تا ظرفی بشود که خدای متعال آن ظرف را مناسب وحی خود بداند، مربوط به قبل از بعثت است؛ لذا وارد شده است که پیغمبر اکرم که در جوانی به تجارت اشتغال داشتند و درآمدهای هنگفتی از طریق تجارت به دست آورده بودند، همه را در راه خدا صدقه دادند؛ بین مستمندان تقسیم کردند.

در این دوران که دوران اواخر تکامل پیغمبر و قبل از نزول وحی است - دورانی که هنوز ایشان پیغمبر هم نشده بود - پیغمبر از کوه حرا بالا می‌رفت و به آیات الهی نگاه می‌کرد؛ به آسمان، به ستارگان، به زمین، به این خلایقی که در روی زمین با احساسات مختلف و با روش‌های گوناگون زندگی می‌کنند. او در همه اینها آیات الهی را می‌دید و روزبه‌روز خضوع او در مقابل حق، خشوع دل او در مقابل امر و نهی الهی و اراده الهی بیشتر می‌شد

۱. شرح اصول الکافی/صدرالاجل/ ج ۱/ ص ۴۲۰

۲. (کرم) بزرگی‌ها، جوانمردی‌ها

۳. سوره مبارکه قلم/ آیه ۴. «و به راستی تو بر خُلق و خوی بس بزرگی هستی.»

و جوانه‌های اخلاق نیک در او روزبه‌روز بیشتر رشد می‌کرد. در روایت است که «كَانَ أَعْلَلَ النَّاسِ وَ أَكْرَمَهُمْ»؛ پیامبر قبل از بعثت، با مشاهده آیات الهی، روزبه‌روز پُربارتر می‌شد، تا به چهل سالگی رسید. «فَلَمَّا اسْتَكْمَلَ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ نَظَرَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى قَلْبِهِ فَوَجَدَهُ أَفْضَلَ الْقُلُوبِ وَ أَجَلَّهَا، وَ أَطْوَعَهَا وَ أَخْشَعَهَا وَ أَخْضَعَهَا»؛ دل او در چهل سالگی نورانی‌ترین دل‌ها، خاشع‌ترین دل‌ها، پُرظرفیت‌ترین دل‌ها برای دریافت پیام الهی بود. «أُذِنَ لِأَبْوَابِ السَّمَاءِ فَفُتِحَتْ، وَ مُحَمَّدٌ يَنْظُرُ إِلَيْهَا». وقتی به این مرحله از معنویت و روحانیت و نورانیت و اوج کمال رسید، آن‌وقت خدای متعال درهای آسمان و درهای عوالم غیبی را به روی او باز کرد؛ چشم او را به عوالم معنوی و عوالم غیبی گشود. «وَ أُذِنَ لِلْمَلَائِكَةِ فَتَزَلُّوا وَ مُحَمَّدٌ يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ»؛ او فرشتگان را می‌دید، با او سخن می‌گفتند؛ کلام آنها را می‌شنید، تا اینکه جبرئیل امین بر او نازل شد و گفت: «اقْرَأْ»؛ سرآغاز بعثت.

این مخلوق بی‌نظیر الهی، این انسان کامل که قبل از نزول وحی الهی به این مرحله از کمال رسیده است، از اولین لحظه بعثت، یک جهاد مرکب همه‌جانبه دشوار را آغاز کرد و بیست‌وسه سال در نهایت دشواری این جهاد را پیش برد. جهاد او در درون خود، جهاد با مردمی که از حقیقت هیچ ادراکی نداشتند و جهاد با آن فضای ظلمانی مطلق بود، که امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَافِهَا وَ وَطِئَتْهُمْ بِأُظْلَافِهَا وَ قَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا»^۱ از همه طرف فتنه‌ها مردم را می‌فشرد؛ دنیاطلبی، شهوترانی، ظلم و تعدی، ردائیل اخلاقی در اعماق وجود انسان‌ها، و دست تعدی قدرتمندانی که بدون هیچ مانع و رادعی^۲ به‌سوی ضعفا دراز بود. این تعدی نه فقط در مکه و در جزیره‌العرب، بلکه در برترین تمدن‌های آن‌روز عالم؛ یعنی در امپراتوری بزرگ روم و در شاهنشاهی ایران، وجود داشت. تاریخ را نگاه کنید؛ صفحه ظلمانی تاریخ، سراسر زندگی بشر را فرا گرفته بود. مجاهدت با این قدرت عظیم و تلاش بی‌وقفه و غیرقابل تصور از اولین ساعات بعثت و تحمل وحی الهی برای پیغمبر آغاز

۱. بحارالانوار / ج ۱۷ / ص ۳۰۹

۲. سوره مبارکه علق / آیه ۱، «بخوان»

۳. نهج‌البلاغه / خطبه ۲، «فتنه‌ها، مردم را لگدمال کرده و با سُم‌های محکم خود نابودشان کرده و پا بر جا ایستاده بود.»

۴. (ردع) مانع، بازدارنده

شد و وحی الهی هم پیوسته، مثل آب زلالی که به سرزمین مستعدی برسد، بر قلب مقدس آن بزرگوار نازل می‌شد و او را نیرو می‌بخشید؛ و او همه توان خود را به کار برد تا اینکه بتواند این دنیا را در آستانه یک تحول عظیمی قرار بدهد؛ و موفق شد.

اولین سلول‌های پیکره امت اسلامی در همان روزهای دشوار مکه با دست توانای پیغمبر بنا شد؛ ستون‌های مستحکمی که باید بنای امت اسلامی بر روی این ستون‌ها استوار بشود؛ اولین مؤمنین، اولین ایمان‌آوردگان، اولین کسانی که این دانایی، این شجاعت، این نورانیت را داشتند که معنای پیام پیغمبر را درک کنند و دل به او ببندند. «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ». دل‌های آماده و درهای گشوده دل به سمت این معارف الهی و این دستورات الهی، با دست توانای پیغمبر ساخته شد، این ذهن‌ها روشن شد، این اراده‌ها روزه‌روز مستحکم‌تر شد؛ و سختی‌هایی در دوران مکه برای همان عده قلیل مؤمنین - که روزه‌روز هم بیشتر می‌شدند - پیش آمد، که برای من و شما قابل تصور نیست. در فضایی که همه ارزش‌ها، ارزش‌های جاهلی است، تعصب‌ها، غیرت‌ورزی‌های غلط، کینه‌ورزی‌های عمیق، قساوت‌ها، شقاوت‌ها، ظلم‌ها و شهوت‌ها درآمیخته با هم است و زندگی مردم را می‌فشرد و در خود احاطه کرده و در بین این سنگ‌های خارا و غیرقابل نفوذ، این نهال‌های سرسبز بیرون آمد. «وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُوداً وَأَقْوَى وَقُوداً» که امیرالمؤمنین می‌گوید، این است. هیچ توفانی نمی‌توانست این سبزه‌ها، این نهال‌ها و این درخت‌هایی را که از لای صخره‌ها روید و ریشه دوانید و رشد کرد، تکان بدهد. سیزده سال گذشت و بعد بر اساس این پایه‌های مستحکم، بنای جامعه اسلامی، جامعه مدنی و نبوی، بر روی این پایه‌ها گذاشته شد.

شالوده‌ریزی نظام اسلامی

این امت‌سازی فقط سیاست نبود؛ یک بخشی از آن، سیاست بود. بخش عمده دیگری آن، تربیت یکایک افراد بود: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ

۱. سورة مبارکه انعام/ آیه ۱۲۵، «پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید، دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید».

۲. نهج‌البلاغه/ خطبه ۴۵، «درختان بیابانی، چوبشان سخت‌تر و آتش چوبشان شعله‌ورتر است».

و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ^۱». «يُزَكِّيهِمْ»؛ یک‌یک دل‌ها در زیر تربیت پیغمبر قرار می‌گرفت. پیغمبر به یکایک ذهن‌ها و خرده‌ها، دانش و علم را تلقین می‌کرد. «و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ». حکمت یک مرتبه بالاتر است. فقط این نبود که قوانین و مقررات و احکام را به آنها بیاموزد، بلکه حکمت به آنها می‌آموخت. چشم‌های آنها را بر روی حقایق عالم باز می‌کرد. ده سال هم پیغمبر این‌گونه و با این روش حرکت کرد. از طرفی سیاست، اداره حکومت، دفاع از کبان جامعه اسلامی، گسترش دامنه اسلام، باز کردن راه برای اینکه گروه‌های خارج از مدینه به تدریج و یک‌به‌یک وارد عرصه نورانی اسلام و معارف اسلامی شوند، از طرف دیگر هم تربیت یکایک افراد. این دو تا را نمی‌شود از هم جدا کرد.

یک عده‌ای اسلام را فقط مسئله فردی دانستند و سیاست را از اسلام گرفتند.. درحالی‌که نبی مکرم اسلام در آغاز هجرت، در اولی که توانست خود را از دشواری‌های مکه نجات دهد، اولین کاری که کرد، سیاست بود. بنای جامعه اسلامی، تشکیل حکومت اسلامی، تشکیل نظام اسلامی، تشکیل قشون اسلامی، نامه به سیاستمداران بزرگ عالم، ورود در عرصه سیاسی عظیم بشری آن‌روز، سیاست است. چطور می‌شود اسلام را از سیاست جدا کرد؟! چطور می‌شود سیاست را با دست هدایتی غیر از دست هدایت اسلام، معنا و تفسیر کرد و شکل داد؟! «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ^۲»؛ بعضی قرآن را تکه‌پاره می‌کنند. «يُؤْمِنُ بَعْضُ الْكِتَابِ وَ يَكْفُرُ بَعْضُ^۳»؛ به عبادت قرآن ایمان می‌آورند؛ اما به سیاست قرآن ایمان نمی‌آورند. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أُنْزِلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ^۴». قسط چیست؟ قسط یعنی استقرار عدالت اجتماعی در جامعه. چه کسی می‌تواند این کار را انجام دهد؟ تشکیل یک جامعه همراه با عدالت و قسط، یک کار سیاسی است؛ کار مدیران یک کشور است. این، هدف انبیاست. نه فقط پیغمبر ما، بلکه عیسی و موسی و ابراهیم و همه پیغمبران الهی برای سیاست

۱. سوره مبارکه جمعه/ آیه ۲، «اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد.»

۲. سوره مبارکه حجر/ آیه ۹۱

۳. تحف العقول/ ص ۴۸۵، «به برخی از آیات قرآن ایمان آورد و برخی دیگر را نپذیرد.»

۴. سوره مبارکه حدید/ آیه ۲۵، «به راستی [ما] پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان نازل نمودیم تا مردم به عدل و انصاف به‌پاخیزند.»

و برای تشکیل نظام اسلامی آمدند. ۱۳۸۵/۵/۳۱

سیره نبی اکرم در دوران ده ساله حاکمیت اسلام در مدینه، یکی از درخشان‌ترین - و گزافه نیست اگر بگوییم درخشان‌ترین - دوره‌های حکومت در طول تاریخ بشری است. باید این دوره کوتاه و پُرکار و فوق‌العاده تأثیرگذار در تاریخ بشر را شناخت. دوره مدینه، فصل دوم دوران بیست‌وسه ساله رسالت پیغمبر است. سیزده سال در مکه، فصل اول بود - که مقدمه فصل دوم محسوب می‌شود - و تقریباً ده سال هم دوران مدینه پیغمبر است، که دوران شالوده‌ریزی نظام اسلامی و ساختن یک الگو و نمونه از حاکمیت اسلام برای همه زمان‌ها و دوران‌های تاریخ انسان و همه مکان‌هاست. البته این الگو، یک الگوی کامل است و مثل آن را دیگر در هیچ دورانی سراغ نداریم؛ لیکن با نگاه به این الگوی کامل، می‌شود شاخص‌ها را شناخت. این شاخص‌ها برای افراد بشر و مسلمان‌ها علامت‌هایی است که باید به‌وسیله آنها نسبت به نظام‌ها و انسان‌ها قضاوت کنند.

هدف پیغمبر از هجرت به مدینه این بود که با محیط ظالمانه و طاغوتی و فاسد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی‌ای که آن‌روز در سرتاسر دنیا حاکم بود، مبارزه کند و هدف، فقط مبارزه با کفار مکه نبود؛ مسئله، مسئله جهانی بود. پیامبر اکرم این هدف را دنبال می‌کرد که هر جا زمینه مساعد بود، بذر اندیشه و عقیده را بپاشد؛ با این امید که در زمان مساعد، این بذر سبز خواهد شد. هدف این بود که پیام آزادی و بیداری و خوشبختی انسان به همه دل‌ها برسد. این جز با ایجاد یک نظام نمونه و الگو امکان‌پذیر نبود؛ لذا پیغمبر به مدینه آمد تا این نظام نمونه را به‌وجود آورد. اینکه چقدر بتوانند آن را ادامه دهند و بعدی‌ها چقدر بتوانند خودشان را به آن نزدیک کنند، بسته به همت آنهاست. پیغمبر نمونه را می‌سازد و به همه بشریت و تاریخ ارائه می‌کند. نظامی که پیغمبر ساخت، شاخص‌های گوناگونی دارد که در بین آنها هفت شاخص از همه مهم‌تر و برجسته‌تر است.

شاخص اول، ایمان و معنویت است. انگیزه و موتور پیش‌برنده حقیقی در نظام نبوی، ایمانی است که از سرچشمه دل و فکر مردم می‌جوشد و دست و بازو و پا و وجود آنها را در جهت صحیح به حرکت در می‌آورد. پس شاخص اول، دمیدن و تقویت روح ایمان و معنویت و دادن

اعتقاد و اندیشه درست به افراد است، که پیغمبر این را از مکه شروع کرد و در مدینه پرچمش را با قدرت بالا برد.

شاخص دوم، قسط و عدل است. اساس کار بر عدالت و قسط و رساندن هر حقی به حق دار - بدون هیچ ملاحظه - است.

شاخص سوم، علم و معرفت است. در نظام نبوی، پایه همه چیز، دانستن و شناختن و آگاهی و بیداری است. کسی را کورکورانه به سمتی حرکت نمی دهند؛ مردم را با آگاهی و معرفت و قدرت تشخیص، به نیروی فعال - نه نیروی منفعل - بدل می کنند.

شاخص چهارم، صفا و اخوت است. در نظام نبوی، درگیری های برخاسته از انگیزه های خرافی، شخصی، سودطلبی و منفعت طلبی مبعوض^۱ است و با آن مبارزه می شود. فضا، فضای صمیمیت و اخوت و برادری و همدلی است.

شاخص پنجم، صلاح اخلاقی و رفتاری است. انسان ها را تزکیه و از مفاسد و رذائل اخلاقی، پیراسته و پاک می کند؛ انسان با اخلاق و مُرَکَّی^۲ می سازد؛ «و یُزَكِّهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ»^۳. تزکیه، یکی از آن پایه های اصلی است؛ یعنی پیغمبر روی یکایک افراد، کار تربیتی و انسان سازی می کرد.

شاخص ششم، اقتدار و عزت است. جامعه و نظام نبوی، توسری خور، وابسته، دنباله رو و دست حاجت به سوی این و آن دراز کن نیست؛ عزیز و مقتدر و تصمیم گیر است؛ صلاح خود را که شناخت، برای تأمین آن تلاش می کند و کار خود را پیش می برد.

شاخص هفتم، کار و حرکت و پیشرفت دائمی است. توقف در نظام نبوی وجود ندارد؛ به طور مرتب، حرکت، کار و پیشرفت است. اتفاق نمی افتد که یک زمان بگویند دیگر تمام شد، حال بنشینیم استراحت کنیم! این وجود ندارد. البته این کار، کار لذت آور و شادی بخشی است؛ کار خستگی آور و کسل کننده و ملول کننده و به تعبیر آورنده ای^۴ نیست؛ کاری است که به انسان

۱. (بغض) مورد خشم قرار گرفتن

۲. (زکی) پاک شده

۳. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۶۴، «و پاکشان کند و کتاب و حکمتشان بیاموزد».

۴. (تعاب) خستگی آور، مشقت زا

نشاط و نیرو و شوق می‌دهد.

پیغمبر وارد مدینه شد تا این نظام را سر پا و کامل کند و آن را برای ابد در تاریخ، به عنوان نمونه بگذارد تا هر کسی در هر جای تاریخ - از بعد از زمان خودش تا قیامت - توانست مثل آن را به وجود آورد و در دل‌ها شوق ایجاد کند تا انسان‌ها به‌سوی چنان جامعه‌ای بروند. البته ایجاد چنین نظامی، به پایه‌های اعتقادی و انسانی احتیاج دارد.

اول باید عقاید و اندیشه‌های صحیحی وجود داشته باشد تا این نظام بر پایه آن افکار بنا شود. پیغمبر این اندیشه‌ها و افکار را در قالب کلمه توحید و عزت انسان و بقیه معارف اسلامی در دوران سیزده سال مکّه تبیین کرده بود؛ بعد هم در مدینه و در تمام آنات و لحظات تا دم مرگ، دائماً این افکار و این معارف بلند را - که پایه‌های این نظامند - به این و آن تفهیم کرد و تعلیم داد.

دوم، پایه‌ها و ستون‌های انسانی لازم است تا این بنا بر دوش آنها قرار گیرد، چون نظام اسلامی قائم به فرد نیست. پیغمبر بسیاری از این ستون‌ها را در مکّه به وجود آورده و آماده کرده بود. یک عده، صحابه بزرگوار پیغمبر بودند - با اختلاف مرتبه‌ای که داشتند - اینها معلول و محصول تلاش و مجاهدت دوران سخت سیزده ساله مکّه بودند. یک عده هم کسانی بودند که قبل از هجرت پیغمبر، در یثرب با پیام پیغمبر به وجود آمده بودند؛ از قبیل سعد بن معاذها و ابی‌ایوب‌ها و دیگران. بعد هم که پیغمبر آمد، از لحظه ورود، انسان‌سازی را شروع کرد و روزه‌روز مدیران لایق، انسان‌های بزرگ، شجاع، باگذشت، بالیمان، قوی و با معرفت به عنوان ستون‌های مستحکم این بنای شامخ و رفیع، وارد مدینه شدند.

هجرت پیغمبر به مدینه - که قبل از ورود پیامبر به این شهر، یثرب نامیده می‌شد و بعد از آمدن آن حضرت، «مدینه النبی» نام گرفت - مثل نسیم خوش بهاری بود که در فضای این شهر پیچید و همه احساس کردند کأنّهُ گشایشی به وجود آمده است؛ لذا دل‌ها متوجه و بیدار شد. وقتی که مردم شنیدند پیغمبر وارد قبا شده است. قبا نزدیک مدینه است و آن حضرت پانزده روز در آنجا ماند. شوق دیدن ایشان روزه‌روز در دل مردم مدینه بیشتر می‌شد. بعضی از مردم به قبا می‌رفتند و پیغمبر را زیارت می‌کردند و برمی‌گشتند؛ عده‌ای هم در مدینه منتظر

بودند تا ایشان بیاید. بعد که پیغمبر وارد مدینه شد، این شوق و این نسیم لطیف و ملایم، به توفانی در دل‌های مردم تبدیل شد و دل‌ها را عوض کرد. ناگهان احساس کردند که عقاید و عواطف و وابستگی‌های قبایلی و تعصبات آنها، در چهره و رفتار و سخن این مرد محو شده است و با دروازه جدیدی به‌سوی حقایق عالم آفرینش و معارف اخلاقی آشنا شده‌اند. همین توفان بود که اول در دل‌ها انقلاب ایجاد کرد؛ بعد به اطراف مدینه گسترش پیدا کرد؛ سپس دژ طبیعی مکه را تسخیر کرد و سرانجام به راه‌های دور قدم گذاشت و تا اعماق دو امپراتوری و کشور بزرگ آن‌روز پیش رفت؛ و هرجا رفت، دل‌ها را تکان داد و در درون انسان‌ها انقلاب به‌وجود آورد. مسلمانان در صدر اسلام، ایران و روم را با نیروی ایمان فتح کردند. ملت‌های مورد هجوم هم به مجرّدی که اینها را می‌دیدند، در دل‌هایشان نیز این ایمان به‌وجود می‌آمد. شمشیر برای این بود که مانع‌ها و سرکرده‌های زر و زورمدار را از سر راه بردارد؛ و الاّ توده مردم، همه‌جا همان توفان را دریافت کرده بودند و دو امپراتوری عظیم در آن روزگار - یعنی روم و ایران - تا اعماق خودشان جزو نظام و کشور اسلامی شده بودند. همه اینها چهل سال طول کشید؛ ده سالش در زمان پیغمبر بود؛ سی سال هم بعد از پیغمبر.

پیغمبر به مجرّد اینکه وارد مدینه شد، کار را شروع کرد. از جمله شگفتی‌های زندگی آن حضرت این است که در طول این ده سال، یک لحظه را هدر نداد. دیده نشد که پیغمبر از فشاندن نور معنویت و هدایت و تعلیم و تربیت لحظه‌ای باز بماند. بیداری او، خواب او، مسجد او، خانه او، میدان جنگ او، در کوچه و بازار رفتن او، معاشرت خانوادگی او و وجود او - هرجا که بود - درس بود. عجب برکتی در چنین عمری وجود دارد! کسی که همه تاریخ را مسخّر فکر خود کرد و روی آن اثر گذاشت - که من بارها گفته‌ام، بسیاری از مفاهیمی که قرن‌های بعد برای بشریت تقدّس پیدا کرد؛ مثل مفهوم مساوات، برادری، عدالت و مردم‌سالاری، همه تحت تأثیر تعلیم او بود؛ در تعلیم سایر ادیان چنین چیزهایی وجود نداشت و یا لااقل به مَنصّه ظهور نرسیده بود - فقط ده سال کار حکومتی و سیاسی و جمعی کرده بود. چه عمر بابرکتی! از اول ورود، موضع‌گیری خود را مشخص کرد.

ناقه‌ای که پیغمبر سوار آن بود، وارد شهر یثرب شد و مردم دور آن را گرفتند. در آن زمان،

شهر مدینه، محله محله بود؛ هر محله‌ای هم برای خودش خانه‌ها، کوچه‌ها و حصار و بزرگانی داشت و متعلق به قبیله‌ای بود؛ قبایل وابسته به «اوس» و قبایل وابسته به «خزرج». وقتی شتر پیغمبر وارد شهر یثرب شد، جلوی هر کدام از قلعه‌های قبایل که رسید، بزرگان بیرون آمدند و جلوی شتر را گرفتند: یا رسول‌الله! بیا اینجا؛ خانه، زندگی، ثروت و راحتی ما در اختیار تو. پیغمبر فرمود: جلوی این شتر را باز کنید؛ «إِنَّهَا مَأْمُورَةٌ»؛ دنبال دستور حرکت می‌کند؛ بگذارید برود. جلوی شتر را باز کردند تا به محله بعدی رسید. باز بزرگان، اشراف، پیرمردان، شخصیت‌ها و جوانان آمدند جلوی ناقه پیغمبر را گرفتند: یا رسول‌الله! اینجا فرود بیا؛ اینجا خانه توست؛ هر چه بخواهی، در اختیار می‌گذاریم؛ همه ما در خدمت هستیم. فرمود: کنار بروید؛ بگذارید شتر به راهش ادامه دهد؛ «إِنَّهَا مَأْمُورَةٌ». همین‌طور محله به محله شتر راه می‌رفت تا به محله بنی النجار - که مادر پیغمبر جزو این خانواده است - رسید. مردان بنی النجار دایه‌های پیغمبر محسوب می‌شدند؛ لذا جلو آمدند و گفتند: یا رسول‌الله! ما خویشاوند تویم، هستی ما در اختیار توست، در منزل ما فرود بیا. فرمود: نه، «إِنَّهَا مَأْمُورَةٌ»؛ کنار بروید. راه را باز کردند. شتر به فقیرنشین‌ترین محلات مدینه آمد و در جایی نشست. همه نگاه کردند ببینند خانه کیست. دیدند خانه ابی‌ایوب‌انصاری است؛ فقیرترین یا یکی از فقیرترین آدم‌های مدینه. خودش و خانواده مستمند و فقیرش آمدند و اثاث پیغمبر را برداشتند و داخل خانه بردند. پیغمبر هم به عنوان میهمان، وارد خانه آنها شد و به اعیان و اشراف و متنفذان و صاحبان قبیله و امثال اینها دست زد؛ یعنی موضع اجتماعی خودش را مشخص کرد. معلوم شد که این شخص، وابسته به پول و حیثیت قبیله‌ای و شرف ریاست فلان قبیله و وابسته به قوم و خویش و فامیل و آدم‌های پُرو و پشت‌هم‌انداز و امثال اینها نیست و نخواهد شد. از همان ساعت و لحظه اول مشخص کرد که در برخورد و تعامل اجتماعی، طرف کدام گروه و طرف‌دار کدام جمعیت است و وجود او برای چه کسانی بیشتر نافع خواهد بود. همه از پیغمبر و تعالیم او نفع می‌برند، اما آن کس که محروم‌تر است، قهراً حق بیشتری می‌برد و باید جبران محرومیتش بشود.

جلو خانه ابی ایوب انصاری، زمین افتاده‌ای بود. فرمود این زمین مال کیست؟ گفتند متعلق به دو بچه یتیم است. پول از کیسه خود داد و آن زمین را خرید. بعد فرمود در این زمین مسجد می‌سازیم؛ یعنی یک مرکز سیاسی، عبادی، اجتماعی و حکومتی؛ یعنی مرکز تجمع مردم. جایی به عنوان مرکزیت لازم بود، لذا شروع به ساختن مسجد کردند. زمین مسجد را از کسی نخواست و طلب بخشیدگی نکرد؛ آن را با پول خود خرید. با اینکه آن دو بچه، پدر و مدافع نداشتند؛ اما پیغمبر مثل پدر و مدافع آنها، حقشان را تمام و کمال رعایت کرد. وقتی بنا شد مسجد بسازند، خود پیغمبر جزو اولین کسان یا اولین کسی بود که آمد بیل را به دست گرفت و شروع به کندن پی مسجد کرد؛ نه به عنوان یک کار تشریفاتی، بلکه واقعاً شروع به کار کرد و عرق ریخت. طوری کار کرد که بعضی از کسانی که کناری نشستہ بودند، گفتند ما بنشینیم و پیغمبر این‌طور کار کند؟! پس ما هم می‌رویم کار می‌کنیم؛ لذا آمدند و مسجد را در مدت کوتاهی ساختند. پیغمبر - این رهبر والا و مقتدر - نشان داد که هیچ حق اختصاصی برای خودش قائل نیست. اگر بناست کاری انجام گیرد، او هم باید در آن سهمی داشته باشد. بعد، تدبیر و سیاست اداره آن نظام را طراحی کرد. وقتی انسان نگاه می‌کند و می‌بیند قدم به قدم، مدبرانه و هوشیارانه پیش رفته است، می‌فهمد که پشت سر آن عزم و تصمیم قوی و قاطع، چه اندیشه و فکر و محاسبه دقیق قرار گرفته است که علی‌الظاهر جز با وحی الهی ممکن نیست. امروز هم کسانی که بخواهند اوضاع آن ده سال را قدم به قدم دنبال کنند، چیزی نمی‌فهمند. اگر انسان هر واقعه‌ای را جداگانه حساب کند، چیزی ملتفت نمی‌شود. باید نگاه کند و ببیند ترتیب کار چگونه است؛ چطور همه این کارها مدبرانه، هوشیارانه و با محاسبه صحیح انجام گرفته است.

اول، ایجاد وحدت است. همه مردم مدینه که مسلمان نشدند؛ اکثراً مسلمان شدند و تعداد بسیار کمی هم نامسلمان ماندند. علاوه بر اینها، سه قبیله مهم یهودی - قبیله بنی قینقاع، قبیله بنی النضیر و قبیله بنی قریظه - در مدینه ساکن بودند؛ یعنی در قلعه‌های اختصاصی خودشان که تقریباً به مدینه چسبیده بود، زندگی می‌کردند. آمدن اینها به مدینه به صد سال، دویست سال قبل از آن برمی‌گشت و اینکه چرا آمده بودند، خودش داستان طولانی و مفصلی دارد. در زمانی

که پیغمبر اکرم وارد مدینه شد، خصوصیت این یهودی‌ها در دو، سه چیز بود. یکی این بود که ثروت اصلی مدینه، بهترین مزارع کشاورزی، بهترین تجارت‌های سودده و سودبخش‌ترین صنایع - ساخت طلاآلات و امثال این چیزها - در اختیارشان بود. بیشتر مردم مدینه در موارد نیاز به اینها مراجعه می‌کردند، پول قرض می‌گرفتند و ربا می‌پرداختند. یعنی از لحاظ مالی، ریش همه در دست یهودی‌ها بود. دوم اینکه بر مردم مدینه برتری فرهنگی داشتند. چون اهل کتاب بودند و با معارف گوناگون، معارف دینی و مسائلی که از ذهن نیمه‌وحشی‌های مدینه، بسیار دور بود، آشنا بودند، لذا تسلط فکری داشتند. در واقع اگر بخواهیم به زبان امروز صحبت کنیم، یهودی‌ها در مدینه یک طبقه روشنفکر محسوب می‌شدند؛ لذا مردم آنجا را تحمق و تحقیر و مسخره می‌کردند. البته آنجایی که خطری متوجه‌شان می‌شد و لازم بود، کوچکی هم می‌کردند، لیکن به‌طور طبیعی اینها برتر بودند.

خصوصیت سوم این بود که با جاهای دوردست هم ارتباط داشتند؛ یعنی محدود به فضای مدینه نبودند. یهودی‌ها واقعیتی در مدینه بودند، بنابراین پیغمبر باید حساب اینها را می‌کرد. پیغمبر اکرم یک میثاق دست‌جمعی عمومی ایجاد کرد. وقتی آن حضرت وارد مدینه شد، بدون اینکه هیچ قراردادی باشد، بدون اینکه چیزی از مردم بخواهد و بدون اینکه مردم این‌باره مذاکره‌ای کرده باشند، روشن شد که رهبری این جامعه متعلق به این مرد است؛ یعنی شخصیت و عظمت نبوی به‌طور طبیعی، همه را در مقابل او خاضع کرد؛ معلوم شد که او رهبر است و آنچه می‌گوید، باید همه بر محورش حرکت و اقدام کنند. پیغمبر میثاقی نوشت که مورد قبول همه قرار گرفت. این میثاق درباره تعامل اجتماعی، معاملات، منازعات، دیه، روابط پیغمبر با مخالفان، با یهودی‌ها و با غیرمسلمان‌ها بود. همه اینها نوشته و ثبت شد؛ مفصل هم هست، شاید دو، سه صفحه کتاب‌های بزرگ تواریخ قدیمی را گرفته است.

اقدام بعدی بسیار مهم، ایجاد اخوت بود. اشرافیگری و تعصب‌های خرافی و غرور قبیله‌ای و جدایی قشرهای گوناگون مردم از یکدیگر، مهمترین بالای جوامع متعصب و جاهلی آن‌روز عرب بود. پیغمبر با ایجاد اخوت، اینها را زیر پای خودش له کرد. بین فلان رئیس قبیله با فلان آدم بسیار پایین و متوسط، اخوت ایجاد کرد. گفت شما دو نفر با هم برادرید؛ آنها هم با کمال

میل این برادری را قبول کردند. اشراف و بزرگان را در کنار بردگان مسلمان شده و آزادی یافته قرار داد و با این کار، همهٔ موانع وحدت اجتماعی را از بین برد. وقتی می‌خواستند برای مسجد، مؤذن انتخاب کنند، خوش صداها و خوش قیافه‌ها زیاد بودند، معاریف و شخصیت‌های برجسته متعدد بودند، اما از میان همهٔ اینها بلال حبشی را انتخاب کرد. نه زیبایی، نه صوت و نه شرف خانوادگی و پدر و مادری مطرح بود؛ فقط اسلام و ایمان، مجاهدت در راه خدا و نشان دادن فداکاری در این راه ملاک بود. ببینید چطور ارزش‌ها را در عمل مشخص کرد. بیش از آنچه که حرف او بخواهد در دل‌ها اثر بگذارد، عمل و سیره و ممشای او در دل‌ها اثر گذاشت.

حراست از نظام اسلامی

برای آنکه این کار به سامان برسد، سه مرحله وجود داشت: مرحلهٔ اول، شالوده‌ریزی نظام بود که با این کارها انجام گرفت. مرحلهٔ دوم، حراست از این نظام بود. موجود زندهٔ رو به رشد و نمو که همهٔ صاحبان قدرت اگر او را بشناسند، از او احساس خطر می‌کنند، قهراً دشمن دارد. اگر پیغمبر نتواند در مقابل دشمن، هوشیارانه از این مولود طبیعی مبارک حراست کند، این نظام از بین خواهد رفت و همهٔ زحماتش بی‌حاصل خواهد بود؛ لذا باید حراست کند. مرحلهٔ سوم، عبارت از تکمیل و سازندگی بناست. شالوده‌ریزی کافی نیست؛ شالوده‌ریزی، قدم اول است. این سه کار در عرض هم انجام می‌گیرد. شالوده‌ریزی در درجهٔ اول است؛ اما در همین شالوده‌ریزی هم ملاحظهٔ دشمنان شده است و بعد از این هم حراست ادامه پیدا خواهد کرد. در همین شالوده‌ریزی، به بنای اشخاص و بنیان‌های اجتماعی نیز توجه شده است و بعد از این هم ادامه پیدا خواهد کرد. پیغمبر نگاه می‌کند و می‌بیند پنج دشمن اصلی، این جامعهٔ تازه متولد شده را تهدید می‌کنند.

یک دشمن، کوچک و کم‌اهمیت است؛ اما درعین حال نباید از او غافل ماند. یک وقت ممکن است یک خطر بزرگ به‌وجود آورد. او کدام است؟ قبایل نیمه‌وحشی اطراف مدینه. به فاصلهٔ ده فرسخ، پانزده فرسخ، بیست فرسخ از مدینه، قبایل نیمه‌وحشی‌ای وجود دارند که تمام زندگی آنها عبارت از جنگ و خون‌ریزی و غارت و به جان هم افتادن و از همدیگر قاپیدن است. پیغمبر اگر بخواهد در مدینه نظام اجتماعی سالم و مطمئن و آرامی به‌وجود آورد، باید

حساب اینها را بکند. پیغمبر فکر اینها را کرد. در هر کدام از آنها اگر نشانه صلاح و هدایت بود، با آنها پیمان بست؛ اول هم نگفت که حتماً بیاوید مسلمان شوید؛ نه، کافر و مشرک هم بودند؛ اما با اینها پیمان بست تا تعرض نکنند. پیغمبر بر عهد و پیمان خودش، بسیار پافشاری می کرد و پایدار بود. که این را هم عرض خواهیم کرد، آنهايي را که شریر بودند و قابل اعتماد نبودند، پیغمبر علاج کرد و خودش سراغ آنها رفت. این سربیه‌هایی^۱ که شنیده‌اید پیغمبر پنجاه نفر را سراغ فلان قبیله فرستاد، بیست نفر را سراغ فلان قبیله، مربوط به اینهاست؛ کسانی که خوی و طبیعت آنها آرام‌پذیر و هدایت‌پذیر و صلاح‌پذیر نیست و جز با خون‌ریزی و استفاده از قدرت نمی‌توانند زندگی کنند. لذا پیغمبر سراغ آنها رفت و آنها را منکوب کرد و سر جای خودشان نشاندد.

دشمن دوم، مکه است که یک مرکزیت است. درست است که در مکه، حکومت به معنای رایج خودش وجود نداشت؛ اما یک گروه اشراف متکبرِ قدرتمندِ متنفذ باهم بر مکه حکومت می‌کردند. اینها باهم اختلاف داشتند، اما در مقابل این مولود جدید، با یکدیگر همدست بودند. پیغمبر می‌دانست خطر عمده از ناحیه آنهاست؛ همین‌طور هم در عمل اتفاق افتاد. پیغمبر احساس کرد اگر بنشیند تا آنها سراغش بیایند، یقیناً آنها فرصت خواهند یافت؛ لذا سراغ آنها رفت؛ منتها به طرف مکه حرکت نکرد. راه کاروانی آنها از نزدیکی مدینه عبور می‌کرد؛ پیغمبر تعرض خودش را به آنها شروع کرد، که جنگ بدر، مهمترین این تعرض‌ها در اول کار بود. پیغمبر تعرض را شروع کرد؛ آنها هم با تعصب و پیگیری و لجاجت به جنگ آن حضرت آمدند. ۱۳۸-۱۳۷

طبق وعدهٔ پروردگار بزرگ، مسلمانان خبر یافته بودند که بر گروهی از کافران پیروز خواهند شد و این در سال دوم از هجرت بود. کاروان حامل امتعه^۲ و اموال قریش از شام به مدینه می‌آمد تا از کنار مدینه خود را به مکه برساند. هنگامی که تهدید دلاوران و رزمندگان عرب و مسلمان برای کفار قریش آشکار شد، نیروهای مسلحی را برای دفاع از زر خود و کالای خود

۱. (سری) لشکری با نیروی کمتر از چهارصد تن / در معنای اصطلاحی در مقابل «غزه» قرار دارد و عبارت است از جنگ‌هایی که پیامبر مستقیماً در آنها حضور نداشتند.

۲. (متع) کالاها

به‌سوی مدینه گسیل کردند. مسلمانان بیشتر مایل بودند که کاروان حامل ثروت و متاع را که دفاعی هم چندان نداشت، توقیف کنند. اما حکم خدا این بود که به دیدار رزمندگان مسلح کافر قریش بروند. «وَ إِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ»^۱ مسلمان‌ها می‌دانستند که در این درگیری پیروز می‌شوند، اما نمی‌دانستند که این پیروزی بر لشکریان مسلح قریش است، خیال می‌کردند پیروزی بر برندگان و حاملان کاروان از شام برگشته است. ولی پیغمبر راه آنها را عوض کرد، آنها را به مقابله با رزمندگان برد، کاروان رفت، اما مسلمانان با کفار در محلی به نام بدر درگیر شدند. علت اینکه خدای متعال راه مسلمانان را از درگیری با کاروان به درگیری با لشکریان مسلح عوض کرد چه بود؟ علت این بود که مسلمانان، نزدیک را می‌دیدند و اراده و مشیت الهی در تعقیب یک هدف دور بود. «وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ»^۲ خدا می‌خواهد حق در صحنه جهان جا بیفتد، «لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ»^۳، می‌خواهد باطل که باید زائل بشود و طبعش زوال‌پذیر است، یک‌باره برافتد. مگر قرار نیست اسلام همه قدرت‌ها و سلطه‌های شیطانی و طاغوتی را سرنگون کند؟ مگر قرار نیست که امت مسلمان «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»^۴ بشود؟ مگر قرار نیست که پرچم اسلام بر فراز قله‌های انسانی و بشری به اهتزاز درآید؟ پس کی؟ چگونه و از چه راهی؟

مسلمانان آن‌روز با خودشان فکر می‌کردند که اگر ما این کاروان ثروتمند را مصادره بکنیم و مالی به‌دست بیاوریم، اسلام جوانِ نوپا قوت خواهد گرفت. درست هم فکر می‌کردند اما فکر بالاتر و ارزشمندتر، فکر دیگری است. فکر بالاتر این است که ما امروز، ما مسلمانان پیرامون پیغمبر، امروز به آن حدی رسیده‌ایم که بتوانیم فرمان و راهمان را به جوامع مستضعف محروم و به میان دنیاهای ظلمت و تاریکی رسوخ بدهیم، این استخر آن‌قدر در خود آب دارد که بتواند جریان پیدا کند و به این نهال‌ها و درخت‌ها و سرزمین‌های خشک و تقطیده برسد.

۱. سوره مبارکه انفال / آیه ۷، «وَ إِفْرَامُوشْ تَنْكَبِدْ أَنْ زَمَانْ رَا كَهْ خَدَاوَنْدْ بَه شَمَا وَعَدَهْ مِی‌دَادْ كَهْ یَكِیْ از آن دو گروه نصیب شماست، ولی شما دوست داشتید [کاروان] غیرمسلح نصیب شما گردد.»

۲. سوره مبارکه انفال / آیه ۷، «وَ خُدا مِی‌خَواستْ كَهْ بَا سَخَنانْ خَوشِ حَقْ رَا پَیادارْ سازَد.»

۳. سوره مبارکه انفال / آیه ۸، «تَا حَقْ رَا تَثْبِیْتْ كَنْدْ وَ باطلْ رَا زایلْ گردانَد، هَر چَندْ مجرمانْ خوشْ نداشتَه باشند.»

۴. سوره مبارکه بقره / آیه ۱۴۳، «تَا بَرِ مَرْدَمْ [جهان] گَواهْ باشِید.»

این فکر بالاتر است. اگر قرار است که اسلام به پیروزی واقعی خود برسد و اگر قرار است که گردونهٔ با اُبهت اسلام به سوی مناطق مستضعف‌نشین روانه بشود و اگر قرار است که کاخ‌های ظلم و ستم یکی پس از دیگری سرنگون بشود، این باید از یک جایی شروع بشود. مسلمان با اخلاص صمیمی صدر اسلام نمی‌داند از کجا باید شروع بشود، خدا به او یاد می‌دهد، خدا برای او پیش می‌آورد، خدا او را که برای مصادرهٔ اموال قریش بیرون آمده است به یک جنگ ناخواسته می‌کشد تا در آن جنگ ناخواسته، با کمبود تجهیزات اما با ایمان قاطع، یک‌روزه دشمن را عقب بزند، راه را برای سیلان^۱، برای جریان، برای پیشرفت و نفوذ باز کند، راه را برای تحکیم قدرت حق باز کند، به دشمن بفهماند که آری، اسلام هست، باید او را جدی فرض کنید. «لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ» شما را ای مسلمانان به طوری ناخواسته در مقابل انبوه لشکر جرار^۲ دشمن قرار دادیم تا ضرب شصستان را به آنها بچشانید تا قدرت الهی را به رخ آنها بکشید.

۱۳۵۹/۷/۱۱

بعد از آنی که نصرت و پیروزی الهی در جنگ بدر به فضل و رحمت الهی و به همت مسلمانان، نصیب رزمندگان اسلام شد، دشمن که به این زودی دست از دشمنی برنمی‌داشت جنگ احد را تدارک دید. در جنگ احد در اول کار، مسلمان‌ها به خاطر اتحاد و اتفاق، باز هم صف دشمن را شکست دادند. اما بعد از آنی که به پیروزی زودرس نائل شدند، آن پنجاه نفری که مأمور بودند شکاف کوه را از دسترس دشمن محافظت بکنند، برای اینکه از غنیمت جمع کردن عقب نیفتند، مأموریت خود را رها کردند و به محل جمع غنائم و به صحنهٔ تجمع غفلت‌انگیز مسلمانان، آنها هم ملحق شدند. فقط ده نفر از مسلمانان مأمور شکاف کوه، آنجا ماندند و وظیفهٔ خود را انجام دادند؛ اما دشمن این فرصت را پیدا کرد که از پشت، کوه را دور بزند و از شکاف و منفذی که نگهبان کافی نداشت به مسلمانان حمله کند. این حمله برای مسلمانان گران تمام شد، اسلام شکست نخورد، اما پیروزی اسلام اولاً دیرتر شد، ثانیاً جان سرداران شجاع و عزیزی مانند حمزه سیدالشهداء در این راه قربانی شد. خدای بزرگوار مسلمانان را به عبرت و تأمل دعوت می‌کند، می‌فرماید ما وعدهٔ خودمان را عمل کردیم، گفته بودیم که شما

۱. (س ی ل) روان شدن آب، روانی

۲. (جرر) انبوه، بی‌شمار

بر دشمن پیروز خواهید شد و شدید، اما بعد از آنی که این سه خصوصیت و سه خصلت در شما پدید آمد، ضربه آن را خوردید. این سه خصلت عبارتند: اولاً «تَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ» باهمدیگر اختلاف کردید، وحدت کلمه و وحدت صفوف را به هم زدید، ثانیاً «فَشَلَّيْتُمْ» سست شدید، آن شور و حماسه و آمادگی و کمر بستگی و پا در رکابی اول کار را از دست دادید. ثالثاً «عَصَيْتُمْ» از فرمان پیغمبر و رهبر و آن کسانی که مسؤول اداره امور شما بودند اجتناب ورزیدید و سر باز زدید. این سه صفت که در شما پیدا شد، دشمن این مجال را پیدا کرد که از پشت بر شما ضربه وارد کند و عزیزترین فرزندان اسلام به خون و به شهادت و در بستر افتخار افتاد، و عالم اسلام از ناحیه از دست دادن یک چنین شخصیتی خسارت کرد. ۱۳۵۹/۲/۱۹

آخرین جنگی که آنها سراغ پیغمبر آمدند، جنگ خندق - یکی از آن جنگ‌های بسیار مهم - بود. همه نیرویشان را جمع کردند و از دیگران هم کمک گرفتند و گفتند می‌رویم پیغمبر و دویست نفر، سیصد نفر، پانصد نفر از یاران نزدیک او را قتل عام می‌کنیم؛ مدینه را هم غارت می‌کنیم و آسوده برمی‌گردیم؛ دیگر هیچ اثری از اینها نخواهد ماند. قبل از آنکه اینها به مدینه برسند، پیغمبر اکرم از قضایا مطلع شد و آن خندق معروف را کند. یک طرف مدینه قابل نفوذ بود؛ لذا در آنجا خندقی تقریباً به عرض چهل متر کردند. ماه رمضان بود. طبق بعضی از روایات، هوا بسیار سرد بود؛ آن سال بارندگی هم نشده بود و مردم درآمدی نداشتند؛ لذا مشکلات فراوانی وجود داشت. سخت‌تر از همه، پیغمبر کار کرد. در کندن خندق، هر جا دید کسی خسته شده و گیر کرده و نمی‌تواند پیش برود، پیغمبر می‌رفت کلنگ را از او می‌گرفت و بنا می‌کرد به کار کردن؛ یعنی فقط با دستور حضور نداشت؛ با تن خود در وسط جمعیت حضور داشت. کفار، مقابل خندق آمدند، اما دیدند نمی‌توانند؛ لذا شکسته و مُفْتَضَح و مأیوس و ناکام مجبور شدند برگردند. پیغمبر فرمود تمام شد؛ این آخرین حمله قریش مکه به ماست. از حالا دیگر نوبت ماست؛ ما به طرف مکه و به سراغ آنها می‌رویم.

سال بعد از آن، پیغمبر گفت ما می‌خواهیم به زیارت عمره بیایم. ماجرای حُدیبیّه - که یکی از ماجراهای بسیار پُر مغز و پُر معناست - در این زمان اتفاق افتاد. پیغمبر به قصد عمره به طرف

مکه حرکت کرد. آنها دیدند در ماه حرام - که ماه جنگ نیست و آنها هم به ماه حرام احترام می‌گذاشتند - پیغمبر به طرف مکه می‌آید. چه کار کنند؟ راه را باز بگذارند بیاید؟ با این موفقیت، چه کار خواهند کرد و چطور می‌توانند در مقابل او بایستند؟ آیا در ماه حرام بروند با او جنگ کنند؟ چگونه جنگ کنند؟ بالاخره تصمیم گرفتند و گفتند می‌رویم و نمی‌گذاریم او به مکه بیاید؛ و اگر بهانه‌ای پیدا کردیم، قتلِ عامشان می‌کنیم. پیغمبر با عالی‌ترین تدبیر، کاری کرد که آنها نشستند و با او قرارداد امضاء کردند تا برگردد؛ اما سال بعد بیاید و عمره به جا آورد و در سرتاسر منطقه هم برای تبلیغات پیغمبر فضا باز باشد. اسمش صلح است؛ اما خدای متعال در قرآن می‌فرماید: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» ما برای تو فتح مبینی ایجاد کردیم. اگر کسانی به مراجع صحیح و محکم تاریخ، مراجعه کنند، خواهند دید که ماجرای حدیبیه چقدر عجیب است. سال بعد پیغمبر به عمره رفت و علی‌رغم آنها، شوکت آن بزرگوار روزه‌روز زیاد شد. سال بعدش - یعنی سال هشتم - که کفار، نقضِ عهد کرده بودند، پیغمبر رفت و مکه را فتح کرد؛ که فتحی عظیم و حاکی از تسلط و اقتدار آن حضرت بود. بنابراین پیغمبر با این دشمن هم مدبرانه، قدرتمندانه، با صبر و حوصله، بدون دست‌پاچگی و بدون حتی یک قدم عقب‌نشینی برخورد کرد و روزه‌روز و لحظه‌به‌لحظه به طرف جلو پیش رفت.

دشمن سوم، یهودی‌ها بودند؛ یعنی بیگانگانِ نامطمئنی که علی‌العجله^۲ حاضر شدند با پیغمبر در مدینه زندگی کنند؛ اما دست از مودی‌گری و اخلال‌گری و تخریب برنمی‌داشتند. اگر نگاه کنید، بخش مهمی از سوره بقره و بعضی از سوره‌های دیگر قرآن مربوط به برخورد و مبارزه فرهنگی پیغمبر با یهود است. چون گفتیم اینها فرهنگی بودند؛ آگاهی‌هایی داشتند؛ روی ذهن‌های مردم ضعیف‌الایمان اثر زیاد می‌گذاشتند؛ توطئه می‌کردند؛ مردم را ناامید می‌کردند و به جان هم می‌انداختند. اینها دشمن سازمان‌یافته‌ای بودند. پیغمبر تا آنجایی که می‌توانست، با اینها مدارا کرد، اما بعد که دید اینها مدارا بردار نیستند، مجازاتشان کرد. پیغمبر، بی‌خود و بدون مقدمه هم سراغ اینها نرفت؛ هر کدام از این سه قبیله عملی انجام دادند و پیغمبر بر طبق آن عمل، آنها را مجازات کرد. اول، بنی‌قیقاع بودند که به پیغمبر خیانت کردند؛ پیغمبر

۱. سوره مبارکه فتح/ آیه ۱

۲. به‌طور موقت

سراغشان رفت و فرمود باید از آنجا بروید؛ اینها را کوچ داد و از آن منطقه بیرون کرد و تمام امکاناتشان برای مسلمان‌ها ماند. دستۀ دوم، بنی‌نضیر بودند. اینها هم خیانت کردند - که داستان خیانت‌هایشان مهم است - لذا پیغمبر فرمود مقداری از وسایلتان را بردارید و بروید؛ اینها هم مجبور شدند و رفتند. دستۀ سوم بنی‌قریظه بودند که پیغمبر امان و اجازه‌شان داد تا بمانند؛ اینها را بیرون نکرد؛ با اینها پیمان بست تا در جنگ خندق نگذارند دشمن از طرف محلاتشان وارد مدینه شود؛ اما اینها ناجوانمردی کردند و با دشمن پیمان بستند تا در کنار آنها به پیغمبر حمله کنند. یعنی نه فقط به پیمان‌شان با پیغمبر پایدار نماندند، بلکه در آن‌حالی که پیغمبر یک قسمت مدینه را - که قابل نفوذ بود - خندق حفر کرده بود و محلات اینها در طرف دیگری بود که باید مانع از این می‌شدند که دشمن از آنجا بیاید، اینها رفتند با دشمن مذاکره و گفتگو کردند تا دشمن و آنها - مشترکاً - از آنجا وارد مدینه شوند و از پشت به پیغمبر خنجر بزنند.

پیغمبر در اثنای توطئه اینها، ماجرا را فهمید. محاصره مدینه، قریب یک ماه طول کشیده بود؛ در اواسط این یک ماه بود که اینها این خیانت را کردند. پیغمبر مطلع شد که اینها چنین تصمیمی گرفته‌اند. با یک تدبیر بسیار هوشیارانه، کاری کرد که بین اینها و قریش به هم خورد - که ماجرایش را در تاریخ نوشته‌اند - کاری کرد که اطمینان اینها و قریش از همدیگر سلب شد. یکی از آن حیل‌های جنگی سیاسی بسیار زیبایی پیغمبر همین‌جا بود؛ یعنی اینها را علی‌العجاله متوقف کرد تا نتوانند لطمه بزنند. بعد که قریش و هم‌پیمانانشان شکست خوردند و از خندق جدا شدند و به طرف مکه رفتند، پیغمبر به مدینه برگشت. همان روزی که برگشت، نماز ظهر را خواند و فرمود نماز عصر را جلوی قلعه‌های بنی‌قریظه می‌خوانیم، راه بیفتیم به آنجا برویم؛ یعنی حتی یک شب هم معطل نکرد؛ رفت و آنها را محاصره کرد. بیست‌وپنج روز بین اینها محاصره و درگیری بود؛ بعد پیغمبر همه مردان جنگی اینها را به قتل رساند؛ چون خیانتشان بزرگ‌تر بود و قابل اصلاح نبودند. پیغمبر با اینها این‌گونه برخورد کرد؛ یعنی دشمنی یهود را - عمدتاً در قضیه بنی‌قریظه، قبلش در قضیه بنی‌نضیر، بعدش در قضیه یهودیان خیبر - این‌گونه با تدبیر و قدرت و پیگیری و همراه با اخلاق والای انسانی از سر مسلمان‌ها رفع کرد.

در هیچ کدام از این قضایا، پیغمبر نقض عهد نکرد؛ حتی دشمنان اسلام هم این را قبول دارند که پیغمبر در این قضایا هیچ نقض عهدی نکرد؛ آنها بودند که نقض عهد کردند.

دشمن چهارم، منافقین بودند. منافقین در داخل مردم بودند؛ کسانی که به زبان ایمان آورده بودند، اما در باطن ایمان نداشتند؛ مردمانِ پست، معاند، تنگ‌نظر و آماده همکاری با دشمن، منتها سازمان نیافته؛ فرق اینها با یهود این بود. پیغمبر با دشمن سازمان یافته‌ای که آماده و منتظر حمله است تا ضربه بزند، مثل برخورد با یهود رفتار می‌کند و به آنها امان نمی‌دهد؛ اما دشمنی را که سازمان یافته نیست و لجاجت‌ها و دشمنی‌ها و خیابثت‌های فردی دارد و بی‌ایمان است، تحمل می‌کند. عبدالله بن ابی یکی از دشمن‌ترین دشمنان پیغمبر بود. تقریباً تا سال آخر زندگی پیغمبر، این شخص زنده بود؛ اما پیغمبر با او رفتار بدی نکرد. در عین حال که همه می‌دانستند او منافق است؛ ولی با او مُمَاشات کرد؛ مثل بقیه مسلمان‌ها با او رفتار کرد، سهمش را از بیت‌المال داد، امنیتش را حفظ کرد، حرمتش را رعایت کرد؛ با اینکه آنها این همه بدجنسی و خیابثت می‌کردند؛ که باز در سوره بقره، فصلی مربوط به همین منافقین است. وقتی که جمعی از این منافقین کارهای سازمان یافته کردند، پیغمبر به سراغشان رفت. در قضیه مسجد خُزار، اینها رفتند مرکزی درست کردند؛ با خارج از نظام اسلامی - یعنی با کسی که در منطقه روم بود، مثل ابوعامر راهب - ارتباط برقرار کردند و مقدمه‌سازی کردند تا از روم علیه پیغمبر لشکر بکشند. در اینجا پیغمبر به سراغ آنها رفت و مسجدی را که ساخته بودند، ویران کرد و سوزاند. فرمود این مسجد، مسجد نیست؛ اینجا محل توطئه علیه مسجد و علیه نام خدا و علیه مردم است. یا آنجایی که یک دسته از همین منافقین، کفر خودشان را ظاهر کردند و از مدینه رفتند و در جایی لشکری درست کردند؛ پیغمبر با اینها مبارزه کرد و فرمود اگر نزدیک ببینند، به سراغشان می‌رویم و با آنها می‌جنگیم؛ با اینکه منافقین در داخل مدینه هم بودند و پیغمبر با آنها کاری نداشت. بنابراین با دسته سوم، برخورد سازمان یافته نبودند و خطرشان، با دسته چهارم، برخورد همراه با ملایمت داشت؛ چون اینها سازمان یافته نبودند و خطرشان، خطر فردی بود. پیغمبر با رفتار خود، غالباً هم اینها را شرم‌منده می‌کرد.

دشمن پنجم عبارت بود از دشمنی که در درون هر یک از افراد مسلمان و مؤمن وجود داشت.

خطرناک‌تر از همه دشمن‌ها هم همین است. این دشمن در درون ما هم وجود دارد؛ تمایلات نفسانی، خودخواهی‌ها، میل به انحراف، میل به گمراهی و لغزش‌هایی که زمینه آن را خود انسان فراهم می‌کند. پیغمبر با این دشمن هم سخت مبارزه کرد؛ منتها مبارزه با این دشمن، به وسیله شمشیر نیست؛ به وسیله تربیت و تزکیه و تعلیم و هشدار دادن است. لذا وقتی که مردم با آن همه زحمت از جنگ برگشتند، پیغمبر فرمود شما از جهاد کوچک‌تر برگشتید، حالا مشغول جهاد بزرگ‌تر شوید. عجب! یا رسول‌الله! جهاد بزرگ‌تر چیست؟ ما این جهاد با این عظمت و با این زحمت را انجام دادیم؛ مگر بزرگ‌تر از این هم جهادی وجود دارد؟ فرمود بله، جهاد با نفس خودتان^۱. اگر قرآن می‌فرماید: «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»، اینها منافقین نیستند؛ البته عده‌ای از منافقین هم جزو «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» اند، اما هر کسی که «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» است - یعنی در دل، بیماری دارد - جزو منافقین نیست؛ گاهی مؤمن است، اما در دلش مرض هست. این مرض یعنی چه؟ یعنی ضعف‌های اخلاقی، شخصیتی، هوسرانی و میل به خودخواهی‌های گوناگون؛ که اگر جلویش را نگیری و خودت با آنها مبارزه نکنی، ایمان را از تو خواهد گرفت و تو را از درون پوک خواهد کرد. وقتی ایمان را از تو گرفت، دل تو بی‌ایمان و ظاهر تو باایمان است؛ آن وقت اسم چنین کسی منافق است.

اگر خدای نکرده دل من و شما از ایمان تهی شد، درحالی که ظاهرمان، ظاهر ایمانی است؛ پابندی‌ها و دلبستگی‌های اعتقادی و ایمانی را از دست دادیم، اما زبان ما همچنان همان حرف‌های ایمانی را می‌زند که قبلاً می‌زد؛ این می‌شود نفاق؛ این هم خطرناک است. قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوْاِ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ»؛ آن کسانی که کار بد کردند، بدترین نصیبتان خواهد شد. آن بدترین چیست؟ تکذیب آیات الهی. در جای دیگر می‌فرماید: آن کسانی که به این وظیفه بزرگ - اتفاق در راه خدا - عمل نکردند، «فَاعْبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»؛

۱. وسائل الشیعه / ج ۱۱ / ص ۱۲۳، «مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْكَبِيرُ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْجِهَادُ الْكَبِيرُ؟ قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ»

۲. سوره مبارکه توبه / آیه ۱۲۵

۳. سوره مبارکه روم / آیه ۱۰

۴. سوره مبارکه توبه / آیه ۷۷

چون با خدا خُلف و وعده کردند، در دلشان نفاق به وجود آمد. خطر بزرگ برای جامعه اسلامی این است؛ هر جا هم که شما در تاریخ می بینید جامعه اسلامی منحرف شده، از اینجا منحرف شده است. ممکن است دشمن خارجی بیاید، سرکوب کند، شکست دهد و تار و مار کند، اما نمی تواند نابود کند. بالاخره ایمان می ماند و در جایی سر بلند می کند و سبز می شود. اما آنجایی که این لشکر دشمن درونی به انسان حمله کرد و درون انسان را تهی و خالی نمود، راه، منحرف خواهد شد. هر جا انحراف وجود دارد، منشأش این است. پیغمبر با این دشمن هم مبارزه کرد.

پیغمبر در رفتار خود مدبرانه عمل کرد و سرعت عمل داشت. نگذاشت در هیچ قضیه ای وقت بگذرد. قناعت و طهارت شخصی داشت و هیچ نقطه ضعفی در وجود مبارکش نبود. او معصوم و پاکیزه بود؛ این خودش مهمترین عامل در اثرگذاری است. اثرگذاری با عمل، به مراتب فراگیرتر و عمیق تر است از اثرگذاری با زبان. او قاطعیت و صراحت داشت. پیغمبر هیچ وقت دو پهلوی حرف نزد. البته وقتی با دشمن مواجه می شد، کار سیاسی دقیق می کرد و دشمن را به اشتباه می انداخت. در موارد فراوانی، پیغمبر دشمن را غافل گیر کرده است؛ چه از لحاظ نظامی، چه از لحاظ سیاسی؛ اما با مؤمنین و مردم خود، همیشه صریح، شفاف و روشن حرف می زد و سیاسی کاری نمی کرد و در موارد لازم نرمش نشان می داد؛ مثل قضیه عبدالله بن ابی که ماجراهای مفصلی دارد. او هرگز عهد و پیمان خودش را با مردم و با گروه هایی که با آنها عهد و پیمان بسته بود - حتی با دشمنانش، حتی با کفار مکه - نشکست. پیغمبر عهد و پیمان خود را با آنها نقض نکرد؛ آنها نقض کردند، پیغمبر پاسخ قاطع داد. هرگز پیمان خودش را با کسی نقض نکرد؛ لذا همه می دانستند که وقتی با این شخص قرارداد بستند، به قرارداد او می شود اعتماد کرد.

از سوی دیگر، پیغمبر تضرع خودش را از دست نداد و ارتباط خود را با خدا روز به روز محکم تر کرد. در وسط میدان جنگ، همان وقتی که نیروهای خودش را مرتب می کرد، تشویق و تحریض^۱ می کرد، خودش دست به سلاح می برد و فرماندهی قاطع می کرد، یا آنها را تعلیم

۱. (احض) برانگیختن، ترغیب کردن

می‌داد که چه کار کنند، روی زانو می‌افتاد و دستش را پیش خدای متعال بلند می‌کرد و جلو مردم بنا می‌کرد به اشک ریختن و با خدا حرف زدن؛ پروردگار! تو به ما کمک کن؛ پروردگار! تو از ما پشتیبانی کن؛ پروردگار! تو خودت دشمنان را دفع کن. نه دعای او موجب می‌شد که نیرویش را به کار نگیرد، نه به کار گرفتن نیرو، موجب می‌شد که از توسل و تضرع و ارتباط با خدا غافل بماند؛ به هر دو توجه داشت. او هرگز در مقابل دشمنِ عنود دچار تردید و ترس نشد. امیرالمؤمنین - که مظهر شجاعت است - می‌گوید هر وقت در جنگ‌ها شرایط سخت می‌شد و - به تعبیر امروز ما - کم می‌آوردیم، به پیغمبر پناه می‌بردیم. هر وقت کسی در جاهای سخت، احساس ضعف می‌کرد، به پیغمبر پناه می‌برد. او ده سال حکومت کرد؛ اما اگر بخواهیم عملی را که در این ده سال انجام گرفته، به یک مجموعه پُرکار بدهیم تا آن را انجام دهند، در طی صد سال هم نمی‌توانند آن همه کار و تلاش و خدمت را انجام دهند. اگر ما کارهای امروزمان را با آنچه که پیغمبر انجام داد، مقایسه کنیم، آنگاه می‌فهمیم که پیغمبر چه کرده است. اداره آن حکومت و ایجاد آن جامعه و ایجاد آن الگو، یکی از معجزات پیغمبر است.

مردم ده سال با او شب و روز زندگی کردند، به خانه‌اش رفتند و او به خانه‌شان آمد، در مسجد باهم بودند، در راه باهم رفتند، باهم مسافرت کردند، باهم خوابیدند، باهم گرسنگی کشیدند، با هم شادی کردند. محیط زندگی پیغمبر، محیط شادی هم بود. با افراد شوخی می‌کرد، مسابقه می‌گذاشت و خودش هم در آن شرکت می‌کرد. آن مردمی که ده سال با او زندگی کردند، روزبه‌روز محبت پیغمبر و اعتقاد به او در دل‌هایشان عمیق‌تر شد. وقتی در فتح مکه، ابوسفیان مخفیانه و با حمایت عباس - عموی پیغمبر - به اردوگاه آن حضرت آمد تا امان بگیرد، صبح دید که پیغمبر وضو می‌گیرد و مردم اطراف آن حضرت جمع شده‌اند تا قطرات آبی را که از صورت و دست ایشان می‌چکد، از یکدیگر بُربایند! گفت: من کسری و قیصر - این پادشاهان بزرگ و مقتدر دنیا - را دیده‌ام؛ اما چنین عزتی را در آنها ندیده‌ام. آری؛ عزت معنوی، عزت واقعی است؛ «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»؛ مؤمنین هم اگر آن راه را بروند، عزت دارند. ۱۳۸۰/۱۲/۲۸

تثبیت نظام اسلامی

حادثه غدیرخم یک حادثه بسیار مهم و تعیین کننده تاریخ اسلام است، به این حادثه از دو دیدگاه و از دو بُعد می شود نگاه کرد. یک بعد مخصوص شیعه است، یک بعد متعلق به همه فرق اسلامی است. با توجه به بعد دوم این حادثه، باید این روحیه و این احساس در همه مسلمان های عالم به وجود بیاید که عید غدیر که یادآور این حادثه بزرگ است فقط متعلق به شیعه نیست.

بعد اول حادثه همان طور که گفته شد مخصوص شیعیان است، زیرا در این حادثه امیرالمؤمنین به وسیله پیغمبر به خلافت منصوب شده است و در همان روز و در همان ماجرا کسانی از رسول خدا پرسیدند، که ای رسول خدا آیا این اعلام از طرف توست یا از طرف خدا؟ فرمود: «من الله و رسوله» یعنی هم امر الهی است و هم از سوی من است. این حادثه را از این دید، شیعیان بزرگ می دارند که اعتقاد شیعه - یعنی خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین - بیشتر از همه دلایل، مستند به این حادثه است. البته بحث در باب استنباط و استدلال به این حادثه در کتاب های فراوان و متعدد در طول تاریخ اسلام از روز اول تا امروز ادامه داشته و من قصد ندارم که درباره این مطلبی که هزاران زبان و قلم درباره آن گفتند و نوشته اند چیزی بر آنها بیافزایم. و اما بعد دوم حادثه که از لحاظ اهمیت، کمتر از این بُعد نیست، یک امر مشترک بین شیعه و سنی است؛ که آن را قدری بیشتر تشریح خواهیم کرد.

حادثه عبارت است از اینکه رسول خدا در سال دهم از هجرت به حج مشرف شدند با جمعی از مسلمانان از مدینه و از سایر نقاط جزیره العرب که مسلمان شده بودند. در این سفر پیغمبر اکرم از حج خانه خدا برای بیان مفاهیم اسلامی، چه سیاسی، چه نظامی، چه اخلاقی و چه اعتقادی استفاده کامل و شایان توجهی کردند. دو سخنرانی از رسول خدا در منی نقل شده است که یکی، ظاهراً در روز دهم یا همان حول و حوش روز دهم هست و یکی در پایان ایام تشریق^۲ که تصریح شده و به نظر می رسد که این، دو سخنرانی است و نه یک سخنرانی. در

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج / طبرسی / ج ۱ / ص ۸۲

۲. (شرق) روشن ساختن / به سوی مشرق توجه کردن / عنوانی است که به روزهای یازدهم تا سیزدهم ماه ذی الحجه اطلاق می گردد و در قرآن با عبارت «ایام معدودات» از آن نام برده شده است. سوره مبارکه بقره، آیه ۲۰۳

این سخنرانی‌ها رسول خدا همه مطالب عمده‌ای را که مسلمانان باید به آن توجه عمیق بکنند، تقریباً بیان کردند، و عمدتاً مسائل سیاسی است. انسان به خوبی درک می‌کند این کسانی که امروز در دنیای اسلام حج را جدای از مسائل سیاسی قلمداد می‌کنند و تصور می‌کنند که در حج فقط باید عبادت به معنای رایج و عادی آن داشت و هر کار سیاسی را خارج از قواره حج به حساب می‌آورند، چقدر از تاریخ اسلام و از سیره نبی اکرم دور و بیگانه‌اند.

مطالبی که رسول خدا در این سخنرانی‌ها بیان کردند، که در نوع کتب شیعه و سنی هم نقل شده، اجمالی از این مطالب، اینهاست. اولاً دربارهٔ جهاد حرف می‌زنند و جهاد با مشرکین و کفار را مطرح می‌کنند و اعلام می‌کنند که این جهاد ادامه خواهد داشت تا وقتی که کلمه «لا اله الا الله» همه‌گیر بشود. دربارهٔ وحدت اسلامی رسول خدا در این سخنرانی‌ها مطالبی را بیان فرمودند و تصریح کردند که مسلمان‌ها نبادا دچار جنگ داخلی بشوند و بر وحدت مسلمین و انسجام مسلمین اصرار ورزیدند. در مورد ارزش‌های جاهلیت، با بیان صریحی، تصریح کرده‌اند که این ارزش‌ها از نظر اسلام ناچیز و صفر محسوب می‌شود و ارزش نیست، «أَلَا وَكُلُّ مَا تُرَى فِي الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمَيَّ هَاتَيْنِ» هر ارزشی و هر شرافتی که در جاهلیت ارزش محسوب می‌شد را من در این لحظه زیر پای خودم قرار دادم؛ ارزش‌های جاهلی را به کلی نفی کردند. اختلافات مالی‌ای که بین مسلمان‌ها از دوران جاهلیت باقی مانده بود، مثلاً کسی به کسی قرض داده بود، از او بهره پول خودش را و ربای مال خودش را طلبکار بود نفی کردند، نسخ کردند. «أَلَا وَإِنْ كُلُّ رِبَاٍ مِنَ الْجَاهِلِيَّةِ فَهُوَ تَحْتَ قَدَمَيَّ هَاتَيْنِ» و اولین بهره پولی که، اولین طلب ربوی‌ای که من برمی‌دارم طلب‌های ربوی عموم عباس است - که در جاهلیت ایشان قرض می‌داده و طلبکار بوده از خیلی‌ها - فرمودند اینها را من برداشتم، نسخ کردم. ارزش تقوا را به عنوان برترین ارزش اسلامی باز تکرار کردند و تصریح کردند که هیچ‌کس بر هیچ‌کس دیگر جز به برکت تقوا و پرهیزگاری ترجیحی ندارد. لزوم نصیحت ائمة المسلمین یعنی دخالت در مسائل سیاسی و اعلام نظر به زمامداران و پیشوایان را مطرح کردند و آن را به عنوان یک فریضه اعلام کردند، که همهٔ مسلمین موظفند به زمامداران اسلامی نظرات خیرخواهانه

خودشان را بیان کنند و اعلان کنند.

مسائل عمده سیاسی و اجتماعی جهان اسلام را پیغمبر اکرم در این سخنرانی‌ها بیان کردند و در همین سخنرانی‌ها حدیث «ثَقَلَيْنِ» را هم ذکر کردند، که حدیث ثقلین این است که فرمودند: من وقتی از میان شما رفتم، دو چیز گران‌بها در میان شما می‌گذارم «کِتَابَ اللَّهِ وَ عِرَّتِي» قرآن را و عترتم را. بعد دو انگشت سبابه‌شان را پهلوی هم قرار دادند و فرمودند: آن دو مثل این دو هستند، که دو انگشت سبابه هیچ تفاوتی با همدیگر ندارند. بعد فرمودند: مثل این دو نیستند، انگشت سبابه و وسطای یک دستشان را بلند کردند، گفتند من عترت و کتاب را مثل این دو نمی‌دانم که انگشت سبابه و وسطی، یکی از یکی بلندتر است؛ بلکه مثل دو انگشت سبابه‌اند که هیچ کدام بر آن دیگری ترجیحی ندارد.^۱

و مسئله عترت را مطرح کردند. بعد از اینکه اعمال حج انجام گرفت بلافاصله راه افتادند طرف مدینه. در بین راه در سر یک سهراهی که باید قوافل مدینه از قوافل یمن از هم جدا می‌شدند. محلی به نام غدیرخم، حضرت ایستادند و درحالی که نقل می‌کنند شاهدان و حاضران حادثه که هوا به قدری داغ بود که اگر گوشت را روی زمین می‌انداختند کباب می‌شد، در یک چنین وضعیتی حضرت می‌روند روی بلندی می‌ایستند تا مردم تدریجاً جمع می‌شوند، وقتی می‌بینند همه جمع شدند، بعد مسئله ولایت را «وَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» را اعلان می‌کنند و دست امیرالمؤمنین را می‌گیرند بلند می‌کنند این جور که همه ببینند. و در روایات متعدد هست که زیر بغل پیغمبر و زیر بغل علی بن ابی‌طالب دیده شد وقتی که دست را بلند کردند، برای اینکه به همه نشان بدهند. این اجمالی از حادثه است.

آن بعدی که مورد نظر من است - بعد بین‌المللی اسلامی و بین‌الفرق اسلامی که مخصوص شیعه نیست - این است که اگر فرض کنیم که پیغمبر در این اعلان، که حتماً این اعلان انجام گرفته و این جمله از زبان پیغمبر صادر شده، اگر فرض کنیم نمی‌خواست رسول خدا

۱. الکافی / ج ۲ / ص ۴۱۵، «إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا كِتَابَ اللَّهِ وَ عِرَّتِي أَهْلَ بَيْتِي فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ قَدْ عَهْدَ إِلَيَّ أَنَّهُمْ لَنْ يَفْتَرِقُوا حَتَّى يَرِدُوا عَلَى الْحَوْضِ كَهَاتَيْنِ وَ جَمَعَ بَيْنَ مُسَبِّحَتَيْهِ وَ لَا أَقُولُ كَهَاتَيْنِ وَ جَمَعَ بَيْنَ الْمُسَبِّحَةِ وَ الْوُسْطَى فَتَسْبِقُ إِحْدَاهُمَا الْآخَرَى فَتَسْكُوا بِهِمَا...»

۲. الکافی / ج ۱ / ص ۴۲۰، «و هر کس من مولا و رهبر او هستم، این علی نیز مولا و رهبر اوست.»

حکومت بلافصل امیرالمؤمنین را بیان کند، حداقل این بود که می‌خواست موالات و پیوند و رابطه عمیق مسلمین با امیرالمؤمنین و با عترت خود را در این بیان استقرار ببخشد و تثبیت کند. علت اینکه پیغمبر عترت را در کنار قرآن می‌گذارد، هم در سخنرانی منی و در حدیث ثقلین - که حدیث ثقلین ظاهراً بارها هم از پیغمبر صادر شده - و هم در حدیث غدیر و در واقعه غدیر - تکیه روی امیرالمؤمنین و شخص او - علت اینکه این رابطه را برقرار می‌کند، از جمله این است که مردم در طول زمان اولاً یک نمونه‌های کامل از انسان طراز اسلام، از انسان مقبول و مورد پذیرش اسلام را ارائه بدهد به مردم و به همه نسل‌های آینده. نمونه کامل انسان را به صورت مجسم و عینی با حالات واضح و غیرقابل تردید در اختیار همه انسان‌ها بگذارد، بگوید تربیت اسلامی باید به این سمت حرکت کند و شخصیت انسان مسلمان، آن شخصیتی است که غایت و نمونه کاملش اینهاست. انسان‌هایی که طهارتشان، علمشان، تقواشان، درست‌کاری‌شان، عبودیتشان در مقابل خدا، احاطه‌شان به مسائل اسلامی، فداکاری شجاعانه‌شان برای تحقق آرمان‌های اسلامی و از خودگذشتگی‌شان برای همه آشکار و واضح است. امیرالمؤمنین را به عنوان یک نمونه معرفی می‌کند که مردم - چه مردم آن زمان، چه مردم نسل‌های دیگر - با او پیوند برقرار کنند، رابطه داشته باشند. حالا گیرم به عنوان خلیفه بلافصل بعد از پیغمبر هم، عملاً نشد و بعد از گذشت بیست و پنج سال جانشین شد، بالاخره که خلیفه پیغمبر شد، بالاخره که مقام امامت او تثبیت شد، بالاخره که همه مسلمان‌ها او را به عنوان آن فردی که پیشوای جامعه است قبول کردند. این خصوصیت، این پیوند، این رابطه، همه مسلمان‌ها را نسبت به شخصیتی که همه قبول دارند که خلیفه پیغمبر است - منتها بعضی می‌گویند خلیفه بلافصل پیغمبر، بعضی معتقدند نه، خلیفه بعد از بیست و پنج سال - این شخصیتی که همه مسلمان‌ها او را به عنوان جانشینی پیغمبر قبول دارند باید برای همه مسلمان‌ها به عنوان یک الگو، یک مسطوره^۱ کامل از انسان اسلامی، جاودانه بماند. و پیوند میان او و میان مسلمان‌ها باید تا ابد به عنوان یک رابطه فکری، رابطه اعتقادی، رابطه عاطفی، رابطه عملی باقی بماند.

امیرالمؤمنین با این دیدگاه دیگر فقط متعلق به شیعیان نیست متعلق به همهٔ مسلمان‌هاست. و مخصوص امیرالمؤمنین هم نیست، بلکه عترت و خاندان پیغمبر و ائمهٔ شیعه که اولاد امیرالمؤمنین هستند آنها هم، چون که مشمول عترت هستند، آنها هم همواره به عنوان نمونهٔ کامل انسان اسلامی در دیدگاه مسلمان‌ها باید باقی بمانند، این یک نکته. ثانیاً با تعیین عترت در کنار قرآن و با اعلام لزوم پیوند میان مسلمین و میان عترت، در حقیقت رسول اکرم تکلیف تحریف‌ها در قرآن و انحراف از مفاهیم اصلی قرآن را هم روشن کرده. آنجایی که دستگاه‌های زر و زور برای مصالح خودشان مفاهیم اسلامی را منحرف می‌کنند، قرآن را بد معنا می‌کنند، مسلمان‌ها را گمراه می‌کنند، از فهم آئین اسلامی مردم را محروم می‌کنند، آن مرجعی، آن محوری و قطبی که باید مردم را آگاه کند که حقیقت چیست، مفهوم و معرفت درست کدام است و مردم را از گمراهی نجات بدهد، و مردم باید حرف او را گوش کنند، او عترت است. و این همان چیزی است که امروز برای دنیای اسلام یک ضرورت و یک امر لازم است. امروز همهٔ مسلمان‌ها احتیاج دارند که از معارف اسلامی که از طریق اهل بیت پیغمبر می‌رسد استفاده کنند، فرق نمی‌کند که معتقد باشند به امامت بلافصل امیرالمؤمنین و امامت اولاد او یا معتقد نباشند. البته شیعه عقیدهٔ حق و مستفاد قطعی از این حدیث را خلافت بلافصل می‌داند و به او معتقد و پایبند است. آنهایی هم که به این عقیده پایبند نیستند - یعنی برادران اهل سنت - ارتباط و پیوند فکری و عقلانی و اعتقادی و عاطفی خودشان را از خاندان پیغمبر و از امیرالمؤمنین باید قطع نکنند. لذا مسئلهٔ غدیر از این بُعد دوم که بعد ایجاد پیوند میان علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت پیغمبر با آحاد مسلمان‌هاست، مال همهٔ مسلمان‌هاست. ۱۳۶۶/۵/۲۳

مسئلهٔ غدیر یک مسئلهٔ تاریخی صرف نیست؛ نشانه‌ای از جامعیت اسلام است. اگر نبی مکرم که در طول ده سال، یک جامعهٔ بدوی آلودهٔ به تعصبات و خرافات را با آن مجاهدت‌های عظیمی که آن بزرگوار انجام داد و به کمک اصحاب باوفایش به یک جامعهٔ مرفقی اسلامی تبدیل کرد، برای بعد از این ده سال فکری نکرده بود و نقشه‌ای در اختیار امت نگذاشته بود، این کار ناتمام بود. رسوبات تعصبات جاهلی به قدری عمیق بود که شاید برای زدودن آنها سال‌های بسیار طولانی نیاز بود. ظواهر، خوب بود؛ ایمان مردم، ایمان خوبی بود. البته همه در

یک سطح نبودند، بعضی در زمان وفات پیغمبر اکرم یک سال بود، شش ماه بود، دو سال بود که اسلام آورده بودند؛ آن هم هیمنه قدرت نظامی پیغمبر همراه با جاذبه‌های اسلام، اینها را به اسلام کشانده بود. همه که جزو آن مسلمانان عمیق دوران اول نبودند. برای پاک کردن رسوبات جاهلی از اعماق این جامعه و مستقیم نگه داشتن خط هدایت اسلامی بعد از ده سال زمان پیغمبر، یک تدبیری لازم بود. اگر این تدبیر انجام نمی‌شد، کار ناتمام بود. اینکه در آیه مبارکه سوره مائده می‌فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»^۱، تصریح به همین معناست که این نعمت - نعمت اسلام، نعمت هدایت، نعمت نشان دادن صراط مستقیم به جامعه بشریت - آن‌وقتی تمام و کامل می‌شد که نقشه راه، برای بعد از پیغمبر هم معین باشد؛ این یک امر طبیعی است. این کار را پیغمبر در غدیر انجام دادند؛ امیرالمؤمنین را که از لحاظ شخصیت - چه شخصیت ایمانی، چه شخصیت اخلاقی، چه شخصیت انقلابی و نظامی، چه شخصیت رفتاری با قشرهای مختلف افراد - یک فرد ممتاز و منحصر به فردی بود، منصوب کردند و مردم را به تبعیت از او موظف کردند.

این هم فکر پیغمبر نبود، این هدایت الهی بود، دستور الهی بود، نصب الهی بود؛ مثل بقیه سخنان و هدایت‌های نبی مکرم که همه، الهام الهی بود. این دستور صریح پروردگار به پیغمبر اکرم بود، پیغمبر اکرم هم این دستور را عمل کردند. مسئله غدیر این است؛ یعنی نشان‌دهنده جامعیت اسلام و نگاه به آینده و آن چیزی که در هدایت و زعامت^۲ امت اسلامی شرط است. آن چیست؟ همان چیزهایی که شخصیت امیرالمؤمنین، مظهر آنهاست، یعنی تقوا، تدبیر، پابندی مطلق به دین، ملاحظه غیر خدا و غیر راه حق را نکردن، بی‌پروا در راه خدا حرکت کردن، برخورداری از علم، برخورداری از عقل و تدبیر، برخورداری از قدرت عزم و اراده. این یک عمل واقعی و درعین حال نمادین است. امیرالمؤمنین را با همین خصوصیات نصب کردند، درعین حال این نماد زعامت امت اسلامی در طول عمر اسلام - هر چه که بشود - همین عمل است؛ یعنی نماد زعامت و رهبری اسلامی در طول زمان همین است، همان چیزی که در انتخاب الهی امیرالمؤمنین تحقق پیدا کرد. غدیر، یک چنین حقیقتی است.

۱۳۸۵/۱۰/۱۸

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۳، «امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم»

۲. (زع) پیشوایی، ریاست